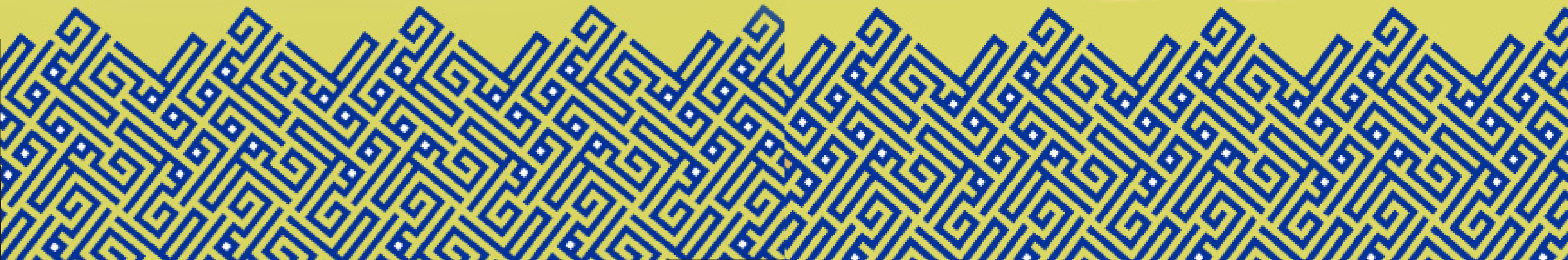


افق

ماهنامه علمی فرهنگی اجتماعی

ستاد دانشجویان شاهد و ایثارگر دانشگاه علوم پزشکی
خراسان شمالی - سال پنجم، شماره ۵، تابستان ۹۵



کتاب خوانی واجب است

کتاب یک غذاست؛ یک نوشیدنی روح است و چنانچه مقوی باشد، روح را تقویت می‌کند. ما که سفارش می‌کنیم از این نوشیدنی بخورید، نوع نوشیدنی را معین نکرده‌ایم. باید مواظب باشیم که مبادا نوشیدنی مسموم، خطرناک، فاسد، گندیده و مضر با رنگ آمیزی‌های خیلی خوب، دست مردم داده شود.



افشای

گاهنامه علمی فرهنگی اجتماعی

ستاد دانشجویان شاهد و اینارگر دانشگاه علوم پزشکی خراسان شمالی
تابستان ۱۳۹۵

فهرست

سخن سردبیر ۲

دنیای وارونه ها ۳

دیدار رهبری ۴

اخلاق پزشکی ۵

با شهدا ۶

گزارش دومین همایش استانی تحقیقات دانشجویی ۸

معرفی نرم افزار Prezi ۹

مادر شهید ۱۰

داستان ۱۲

مکان تفریحی ۱۴

مصاحبه با بچه ها ۱۵

عکس و شعر طنز ۱۶

خنده دارترین واژگان مصوب فرهنگستان ۱۷

گزارش عملکرد ستاد شاهد و اینارگران ۱۸

معرفی کتاب ۲۰

صاحب امتیاز:

ستاد دانشجویان شاهد و اینارگر دانشگاه علوم پزشکی خراسان شمالی

مدیر مسئول:

دکتر وحیده معتمدالصنائع

سردبیر:

سردبیر هیأت علمی: سید حمید حسینی

سردبیران دانشجویی: نوید محزون، فاطمه مومنی

هیئت تحریریه:

علی ازانی، امیر جوادیان، حسن عبدل آبادی، هادی نادری، امین ابراهیم پور، ادریس عیدخانی، علی رضانی، محمد شاکری، حسین قدسی پور، فرزانه خسروی، مسعود ابوالحسن زاده، مرتضی بهنام فر، مهشید نیک روش

طراح و صفحه آرا: مهدی حیدری ایمان

ویراستاری: آقای مهندس فرشید خواجه پور، خانم فاطمه آزادمرد

نقاشی و کاریکاتور: امین ابراهیم پور، فرزانه خسروی

با تشکر از

– ریاست دانشگاه علوم پزشکی خراسان شمالی: جناب آقای دکتر

ابراهیم کلمکانی

– ریاست بنیاد شهید و امور اینارگران: جناب آقای محمدتقی عزیزی

– معاون آموزشی دانشگاه: جناب آقای دکتر رضا گنجی

– اساتید راهنمای ستاد شاهد و اینارگر: جناب آقای دکتر عباس پور،

سرکار خانم طوبی حسینی عزیزی

نشانی دفتر

خراسان شمالی، بجنورد، بلوار دولت، ستاد مرکزی دانشگاه علوم پزشکی

خراسان شمالی، ساختمان معاونت آموزشی، ستاد شاهد و اینارگر

کتاب وقتی نیچه گریست، آمیزه است از واقعیت و خیال، جلوه ای از عشق، تقدیر و اراده در عین خردگرایی سده ی نوزدهم و در آستانه زایش دانش روانکاوی، فریدریش نیچه، بزرگترین فیلسوف اروپا...یوزف برویر، از پایه گذاران روانکاوی... دانشجوی پزشکی جوانی به نام زیگموند فروید، همه اجزایی هستند که در ساختار رمان در هم تنیده می شوند تا حماسه ی فراموش نشدنی رابطه خیالی میان بیماری خارق العاده و درمانگری استثنایی را بیافرینند.

در ابتدای رمان، لو سالومه، این زن دست نیافتنی از برویر می خواهد تا با استفاده از روش آزمایشی «درمان با سخن گفتن»، به یاری نیچه ناامید و در خطر خودکشی بشتابد. در این رمان جذاب، دو مرد برجسته و اسرارآمیز تاریخ، تا ژرفای وسواس های خویش پیش می روند و در این راه، به نیروی رهایی بخش دوستی دست می یابند.

همه‌ی ماجرای «حماسه‌ی خرمشهر»، آن چیزی نیست که تا به حال شنیده‌ایم. در بطن و متن این ماجرا، وقایع و رخداد‌های زیادی مغفول مانده که کمتر به آن‌ها پرداخته شده است. درست در همان روز جمعه‌ی شروع عملیات، یک گردان از لشکر ۴۱ ثارالله به فرماندهی «قاسم سلیمانی» در محاصره‌ی دشمن گرفتار شدند و نه راه پیش‌روی داشتند و نه عقب‌نشینی. ارتش عراق هم از فرصت استفاده کرد و حملات خود را بر روی این محور افزایش داد. در نتیجه تعدادی از نیروهای ایرانی توسط ارتش عراق به اسارت در آمدند... از نیروهایی که اسیر شدند، ۲۳ نفر کسانی بودند که سن و سال کمتری داشتند و به اصطلاح ما، هنوز پشت لبشان سبز نشده بود؛ نوجوان‌هایی که پانزده تا هفده سال بیشتر نداشتند. بی‌شک ماجرای اسارت این ۲۳ نفر آن‌قدر مهم و شنیدنی هست که «مرتضی سرهنگی» آن را جزو ده واقعه‌ی مهم دوران دفاع مقدس قلمداد کرده است . حالا بعد از گذشت بیش از سی سال از آن ماجرا، خاطرات آن روزها منتشر شده است. کتاب «آن بیست و سه نفر» نوشته‌ی احمد یوسف‌زاده روایت هشت ماه از اسارت نه‌ساله‌ی یکی از همین ۲۳ نفر است که رهبر انقلاب هم در نخستین روزهای سال ۹۴، آن را خوانده و بر آن تقریظی (مطلبی را در تمجید کتاب یا نوشته ای نوشتن) هم نوشته‌اند.



برنده ی جایزه بیست سال ادبیات داستانی ایران

داستان مربوط به خانواده فتاح‌ها از خانواده‌های ثروتمند و مذهبی تهران قدیم است . حاج فتاح دو نوه اش مریم و علی را بسیار دوست دارد و همیشه سعی می کند لوطی گری را به آنها یاد دهد . داستان بر محوریت علی فتاح می چرخد پسری بزرگوار که عاشق دختر کلفتشان به نام مهتاب است . در پی کشف حجاب مریم به فرانسه می رود و بعد از مدتی مهتاب نیز به پیش او می رود و علی همچنان عاشق است و مهتاب همچنان عاشق است اما.....

قسمت های زیبایی از کتاب:

وقتی رفیق آدم چیزی از آدم خواست ، لطفش به این است که بی حکمت و بی پرس و جو بدهی . اگر حکمتش را بدانی که به خاطر حکمت داده ای ، نه به خاطر لوطی گری . تنها چیزی که حد نداره ، رفاقته!

جمع آوری: فرزانه خسروی – هادی نادری

شاهد و ایثارگر دانشگاه ۱۳۹۴

دوست من سلام

از ته دلم مطمئنم که یک یک ما انسان ها به طور ذاتی و غریزی دارای توانایی ای هستیم به نام خلاقیت و هنر. اصلا نمیشه اسم انسان روی کسی باشه اما از هنر و خلاقیت تهی باشه، ولی خیلی وقتها از این موهبت الهی استفاده کمی میکنیم در صورتی که باید مثل یک سنگ تراش که از دل سنگ عریان خلاقانه مجسمه های زیبایی رو بیرون میکشه ما هم با خلاقیت، هنرمندی و تلاش، تلاش و تلاش توانایی ها و هنرمندی هامون رو از درون خودمون بیرون بکشیم و به صحنه زندگی وارد کنیم. حالا توی این راه یکی میشه فرهاد که از دل کوه عظیم مجسمه درمیاره و جاودان میشه، و یکی هم به تراشیدن مجسمه های کوچیک مشغول شده. انتخاب با تو هستش. میتونی به موفقیت های کوچیک دل ببندی و یا بزرگ و جاودانه فکر کنی. دوست من شاید انتخاب دست تو باشه اما زمان دست تو نیست... زمان خیلی زود و بی رحم میگذره و تا ابد فرصت برای انتخاب نداری... بجنب... تا دیر نشده... تا فرصت باقیست... که هر موضوعی بهاری داره که اگر از بهارش رد شد دیگه خزان میشه. یادت باشه که فرصت ها مانند ابرهای در حال عبورند و اگر در مزرعه تو نبارند محصولی کشت نخواهی کرد... و یکی از فرصت های طلایی و بهار های سرسبز زندگی دوران دانشجویی هستش.

از همه شما دانشجویان محترم که در هر زمینه علمی، ادبی، فرهنگی و هنری در مجله افق میتونید با ما همکاری داشته باشید دعوت به همکاری میکنم. و افق میتونه کشتگاه گوشه ای از هنر و خلاقیت تو باشه پس بپاش بذر درونت رو و منتظر سبز شدنش باش.

با آرزوی موفقیت برای تو

علی ازانی

۱۰- سی و چهار درصد کسب معدل الف و پیشرفت تحصیلی (بهمن ماه ۱۳۹۳)

۱۱- تشکیل گروه تألیف کتاب در قالب کانون علمی و شروع فعالیت از نیمه سال ۹۴

۱۲- ارجاع منظم دانشجویان شاهد و ایثارگر در ابتدای سال تحصیلی به مرکز مشاوره

۱۳- شرکت در اردوی دانشجویان جدیدالورود در ابتدای سال تحصیلی

۱۴- تعداد فعالیت های پژوهشی دانشجویان ستاد شاهد و ایثارگر در سال ۹۴: مقاله علمی و پژوهشی ۶، پوستر ۳، سخنرانی ۱، طرح تحقیقاتی در حال انجام ۲

۱۵- بازدید مسئولین محترم اداره کل امور دانشجویان شاهد و ایثارگر وزارت بهداشت از ستاد شاهد و ایثارگر دانشگاه

۱۶- برگزاری جشن طولانی ترین انتظار با حضور مسئولین محترم ستاد شاهد وزارت بهداشت، معاون محترم آموزشی، اساتید محترم دانشگاهی و دانشجویان شاهد و ایثارگر و تقدیر از دانشجویان علمی پژوهشی و فرهنگی، فارغ التحصیلان، ارائه گزارش مختصری از فعالیت های ستاد شاهد و ایثارگر دانشگاه توسط مدیر محترم ستاد شاهد همراه با برنامه های متنوع

۱۷- شرکت مدیر ستاد شاهد در گردهمایی دبیران / مدیران ستاد شاهد به میزبانی وزارت بهداشت



گزارش عملکرد ستاد در سال

دنیای وارونه

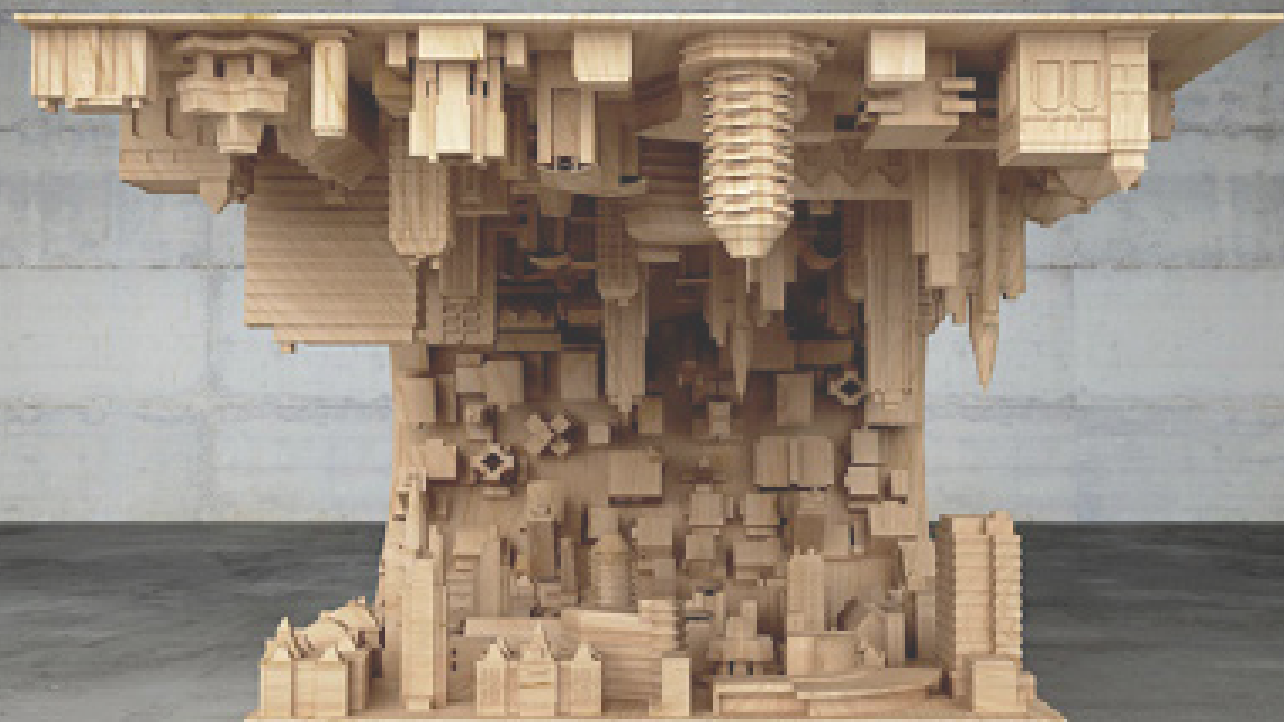
دنیای وارونه ها همینجاست؟!
دنیای وارونه ها زشت یا زیباست؟!
اره دیگه، درست، با توام، به نظر من دنیای وارونه ها همین دنیایی هستش که داریم توش زندگی میکنیم.
موافقی باهام؟ شایدم نباشی
البته هر کی نظر شخصشو داره و آزاده! میدونی چیه داشتم با خودم فکر میکردم که هه... اونایی که دنبال "گنج" میگردن کارشون به "جنگ" میکشه.
یا اینکه تا وقتی "یار"، یار هستش "راه" ها چه خوش طی میشه و "روز" ها مثل برق و باد میگذره، "درمان" "درد" ها همراهت هست و لبریز "قهقهه" های گاه و بی گاهی، آرامش رو با چشمای خودت میبینی و اونیه که توی افقِ ناپیدا محو شده و جایی در تو نداره "مرگ" هستش.
اما
خدا نکنه که "یار" "رای" عوض کنه و با تو نمونه!
همون "راه" خوش "هار" میشه و میفته به جونت نمیزاره قدم از قدم برداری
"روز" به "زور" میگذره و تا بخواد شب شه جون به لبِت میکنه
"درمان" "نامرد" میشه، ولت میکنه میره ولی "درد" همون "درد" میمونه به جونت
همه "قهقهه" هات "حق" حق "شدن و از آبشار چشم هات اشک میشن و میفتن
حالا که چشم هات شسته شده میبینی که آرامشی که دیده بودی هم سراب بوده و پس
اینجاست که میفهمی "درس" زندگی چه "سرد" هست و "مرگ" چقدر به نظرت "گرم" و دلچسپ شده. مثل یک قهوه داغ زیر هجوم برف و بوران، کنار یک آدم برفی...
بعد از نوشیدن قهوه فالت رو میگیری... ته فتنجان نوشته:
آره... دنیای وارونه ها همینجاست.

رفیق من حواست به وارونه های زندگی باشه. میدونم مراقبی، ولی بازم یادِت باشه که همه چیز اون طوری نیست که در ظاهر میبینیم، چه بسیار چیز هایی که فکر میکنیم برامون خوب و به نفع ماست ولی در باطن به ضرر ما هستش و چه فراوان بوده مواردی توی زندگی که از اونا ناراحت بودیم و بعد ها فهمیدیم به نفع ما بوده (وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ* بقره آیه ۲۱۶)
مولا و سرور من، یا ابن الحسن در این دنیای وارونه دلم تنها و تنها "آرامش" وارونه میخاهد.

علی ازانی

به حول و قوه الهی در سال ۱۳۹۴ ستاد شاهد دانشگاه با حمایت ریاست محترم دانشگاه علوم پزشکی خراسان شمالی و معاونت محترم آموزشی برنامه مدونی را با هدف ارتقاء سطح علمی و فرهنگی دانشجویان شاهد و ایثارگر اجرا نمود که گزارش مختصری از آن به شرح زیر ارائه می گردد:

- ۱- برگزاری جلسه نشست مسئولین دانشگاه و بنیاد شهید و بررسی موارد همکاری
- ۲- برگزاری ۶ جلسه اساتید مشاور با حضور معاونت محترم آموزشی جهت بررسی و برنامه ریزی های داخلی
- ۳- ارسال منظم کارنامه ها به بنیاد شهید جهت پیگیری بحث تشویقی
- ۴- ارسال منظم کارنامه ها به اساتید مشاور جهت پیگیری درسی و تحصیلی دانشجویان
- ۵- حضور مدیر ستاد شاهد در جلسات شورای تخصصی آموزشی دانشگاه جهت بررسی درخواست های دانشجویان معزز شاهد و ایثارگر
- ۶- تکمیل و بروز رسانی سایت ستاد شاهد دانشگاه به آدرس www.nkums.ac.ir در لینک معاونت آموزشی، قسمت اداره امور دانشجویان ستاد شاهد و ایثارگر
- ۷- انجام مشاوره تحصیلی برای تعدادی از دانشجویان جهت انطباق واحد، انتقال یا میهمان شدن و ارتقاء تحصیلی توسط اساتید مشاور
- ۸- پیگیری تأمین بودجه پژوهشی جهت انجام فعالیت های پژوهشی
- ۹- بررسی کارنامه دانشجویان و گزارش موارد پیشرفت یا افت تحصیلی



قصد رهبری از دیدار با خانواده شهدا چیست؟

سفرهای آقا است و دیدارهای خانواده شهدایش. دلایلش هم معلوم است: انرژی متقابلی که رهبر انقلاب و خانواده شهدا در این دیدارها به هم می‌دهند. جایی نزدیک خانه شهدای دورانیش داخل ماشین نشسته بودیم و منتظر که به موقع برویم. وقتی داخل خانه شهدای دورانیش شدیم قبل از هر چیز ۵ زن و دختر جوان بهت زده بودند و یکی یکی به حق می‌افتادند و از بهت خارج می‌شدند و معلومان شد سرتیم یک دقیقه قبل خبر آمدن رهبر انقلاب را بهشان داده. پدر پیر شهدا زل زده بود به گوشه ای و ساکت بود. پسر جوانش می‌گفت حیرت و هیجان پدر من همین طور است، همراه سکوت و سکون. خواهرهای شهدا کم کم صدا به حنجره شان برگشت و بغض‌شان به گریه تبدیل شد و زبان گرفتند آمدن رهبر را و نبودن مادر را. حمیدرضا و محمد و حسین سه شهید خانواده بودند و مادر شهدا هم روز ۲۲ بهمن سال ۶۸ سر کوچه شان به طرز مشکوکی تصادف کرده و از دنیا رفته بود. وقتی آمدن رهبر انقلاب نزدیک شد پیرمرد بلند شد، دنبال عصایش گشت و لرزان رفت جلوی در بالای پله ها. یکی از خواهرها کنار پدرش ایستاد و دیگری داخل اتاق.

همین موقعها بود که سکوت پدر شهید بالاخره شکست به صلوات. آقا از پله‌ها بالا آمدند و پیرمرد صلوات بلندی فرستاد. وقتی به هم رسیدند عصاهایشان را توی دست جابجا و همدیگر را بغل کردند. یکی از خواهرها گفت: آقا جانم فدات بشه و رهبر انقلاب بی درنگ و در جواب گفتند: خدا نکنه خانم، این چه حرفیه.

بالاخره با شروع صحبت رهبر انقلاب خواهرها هم آرامتر شدند. خانمها خودشان را کنار صندلی رهبر جا دادند. یک طرف هم پدر شهید نشسته بود. برادر شهدا خواهرها و خواهرزاده هایش را معرفی کرد همینطور همسر و بچه های خودش را. طبق معمول همیشه آقا جلسه را با دعا برای شهدا شروع کردند: خدا شهدای شما را با پیامبر محشور کند. بعد از مادر شهدا پرسیدند و پدر شهدا گفت: مادر شهدا را ۲۲ بهمن سال ۶۸ جلوی خانه با ماشین زیر گرفتند و شهید کردند. این خانه ۴ شهید دارد.

بعدتر یکی از دخترها تکمیل کرد که مادرش روز ۲۲ بهمن با قاب عکس شهدایش در راهپیمایی شرکت کرده و بعد هم رفته بود مزار شهدا و با مادر شهیدانی که می‌شناخت خداحافظی کرده بود و به آنها گفته بود من را همین جا کنار جوانهایم خاک کنید. وقت برگشتن به خانه منافقها با ماشین به او می‌زنند، آنهم سر کوچه و زیر عکس بزرگی که از شهدا زده شده بود. آقا که معلوم بود این قضیه را نمی‌دانستند خیلی ناراحت شدند و چند بار با تاکید پرسیدند تا مطمئن شوند که این یک سانحه عادی نبوده است.

پیرمرد حال و روزش را می‌گفت و خاطراتی از تصادف و بدحالی خودش و لطف خدا گفت. و پسرش را دعا کرد که هوایش را داشته است. رهبر انقلاب گفتند: یکی از بزرگترین سعادت‌ها و توفیقاتی انسان این است که پدر و مادر از او راضی باشند و بدانید این در دنیای شما هم اثر دارد.

آقا از شغل و تحصیل یک یک اعضای خانواده سوال کردند. بین اعضای خانه دختر کوچکی بود که برادرزاده شهدا می‌شد. رهبر انقلاب از او هم سوال کردند و وقتی شنیدند که می‌رود کلاس سوم، روسری دختر را جلو کشیدند و از روی روسری سرش را بوسیدند و گفتند: اگر پارسال بود صورتت را می‌بوسیدم. جمع همه با هم خندیدند.

پیرمرد بازنشسته آموزش و پرورش بود و برعکس آنچه پسرش می‌گفت از بدو ورود رهبر انقلاب خوشحال و سر حال مشغول حرف زدن بود. از خاطرات دوران کارش گفت و از سوابق مبارزاتش و از مراسم مذهبی ای که در خانه اش برپا بود. یکی از کسانی که در برنامه خانه اش شرکت می‌کرد حاج آقا مهمان نواز بود. پیرمرد اسم یک نفر دیگر را هم برد، منبرشکن. آقا خندیدند و گفتند: می‌دانید چرا به این بنده خدا می‌گفتند منبرشکن؟ چون خیلی بزرگ هیکل و تنومند بود و وقتی می‌رفت روی منبر، منبر می‌شکست!

پیرمرد از فعالیتهایش که منجر به راه اندازی حوزه علمیه بجنورد شده بود گفت و از دعوت حاج آقا مهمان نواز از مشهد و پنهان کردن او در اوج اتفاقات انقلاب و رهبر انقلاب خوب گوش دادند. یکی از عکسهای روی میز را برداشتند و پرسیدند: اسم ایشان چیه؟ برادر شهدا، شهدا را معرفی کرد. حمیدرضا اولین شهید خانواده بود. سرباز لشکر ۷۷ خراسان که با اصرار و نهایتا اعتصاب غذا مافوقانش را راضی کرده بود برود جبهه. گویا در سال ۵۹ همان اوایل جنگ شهید می‌شود و او سومین شهید بجنورد است. برادر شهدا محمد و حسین را هم معرفی کرد و گفت: پدر و مادرم این دو را از پرورشگاه آورده و بزرگ کرده بودند.

آقا گفتند: بله خود این کار هم بزرگ است، این که پدر و مادری با وجود داشتن بچه برونند از پرورشگاه بچه بیاورند و بزرگ کنند. شاید اصلا این نور شهادت که در خانواده شما تابید، ناشی از فضل الهی باشه به خاطر این ترحمی که شما به این دو بچه کردید.

محمد و حسین در ۹ و ۶ سالگی به خانه دورانیشها آمدند و هر دو در نوجوانی در جبهه شهید شدند. پدرشان گفت: کتابخانه ای در شهر به اسم این پسرها کرده اند. قبل از شهادت آنها در کتابخانه فعال بودند و نماز برپا می‌کردند و جلسه قرآن داشتند. کلی کتاب از قم و جاهای دیگر جمع کردند برای کتابخانه. وقتی شهید شدند شهرداری کتابخانه را به اسم آنها کرد.

جلسه رو به پایان بود. رهبر انقلاب بین صحبت‌های پدر شهدا یک استکان چای هم خوردند و کم کم دعا کردند پدر و فرزندان را. آقا بعد از این نصیحتی که به دخترها و البته بقیه کردند، به اعضای خانواده هدیه دادند و بعد مثل همیشه رو به میزبان گفتند: مرخص فرمودید و بلند شدند. دیگر همه از هم خداحافظی کردند. آقا موقع بیرون رفتن مخصوصا از عروس خانواده تشکر کردند به خاطر خدماتش به پدر و خانواده شهید و عروس باز هم به گریه افتاد. رهبر که رفتند عروس پدر شوهرش را بغل کرد و تبریک گفت. خواهرها هم بعد از عروس پدرشان را بغل کردند و گریه کردند. همه اعضای خانه شکفته بودند و خنده و گریه شان قاطی شده بود وقتی ما می‌رفتیم.

جمع آوری: هادی نادری



فرهنگستان بان آدب فارسی

فنده دارترین واژگان مصوب

فرهنگستان زبان و ادب پارسی

– پاستا (Pasta): "خمیراک"

فکرش را بکن عمه من از بقال محله‌شان بخواهد به او دو بسته "خمیراک" بدهد و مرد بقال نیز دریابد و دو بسته "ماکارونی" از قفسه بیرون آورد!!!

– چیپس(chips): "برگک"

برگک موتوری یه گازه!!! خخخخوووششش مزه !

رستوران سلف سرویس(Self-Service-Restaurant): "رستوران خویش یار"

"امروز تو را در خویش‌یار دیدم و در دل گفتم کاش یار خویش با من در خویش‌یار بودی. کاش با تو ماست و برگکی بخورم."

– آکنه(Acne): "رخ‌جوش"

"من از عشق رخ تو رخ‌جوش زدم و تو از رخ‌جوش من هی جوش می‌زی."

– «بادی با سرعت کمتر از ۵ /۰ متر بر ثانیه»: آرامه

"تمامی‌شعرای کشورمان به این باد، نسیم می‌گویند که نشان می‌دهد هیچ کدام شان بالادب و زبان فارسی آشنایی ندارند!!!!بی‌ادب‌ها."

– فلاسک(flask): "دمابان"

نامه ی عاشقانه ی من به همسرم: "عزیزم، تو نبودی و امروز دمابان خالی بود."

– تله پاتی (telepathy): "دور آگاهی"

"تو از حال من آگاهی نداری و با من دورآگاهی نداری، افسوس. بیا دورآگاهی کنیم با هم."

– دسر(Dessert): "پی‌غذ"

فرهنگستان زبان فارسی برای "دسر" واژه معادل "پی‌غذ" را تصویب کرده است. خوردن "پی غذ" قبل و بعد از وعده ی اصلی بسیار مفید است

– هدفون(Headphone): "دوگوشی"

– مرتضی ! دارم به مسافرت می روم ، می شود دو گوشی های خود رو به من قرض بدهی؟!

– مرتضی: چه!!!!؟؟؟ دو گوشی یک وسیله ی شخصی می باشد. مسواک که نیست به تو بدهم تا از آن استفاده کنی !!!

– کاپیتان (captain): "سربار"

من از دوران کودکی میخواستم سربار تیم ملی فوتبال شوم

– بلوتوث(Bluetooth): "دندان آبی"

دندان آبی‌ات پیدا نیست ! آیا می شود آن را قابل رویت کنی؟!

جمع آوری: علی رضائی

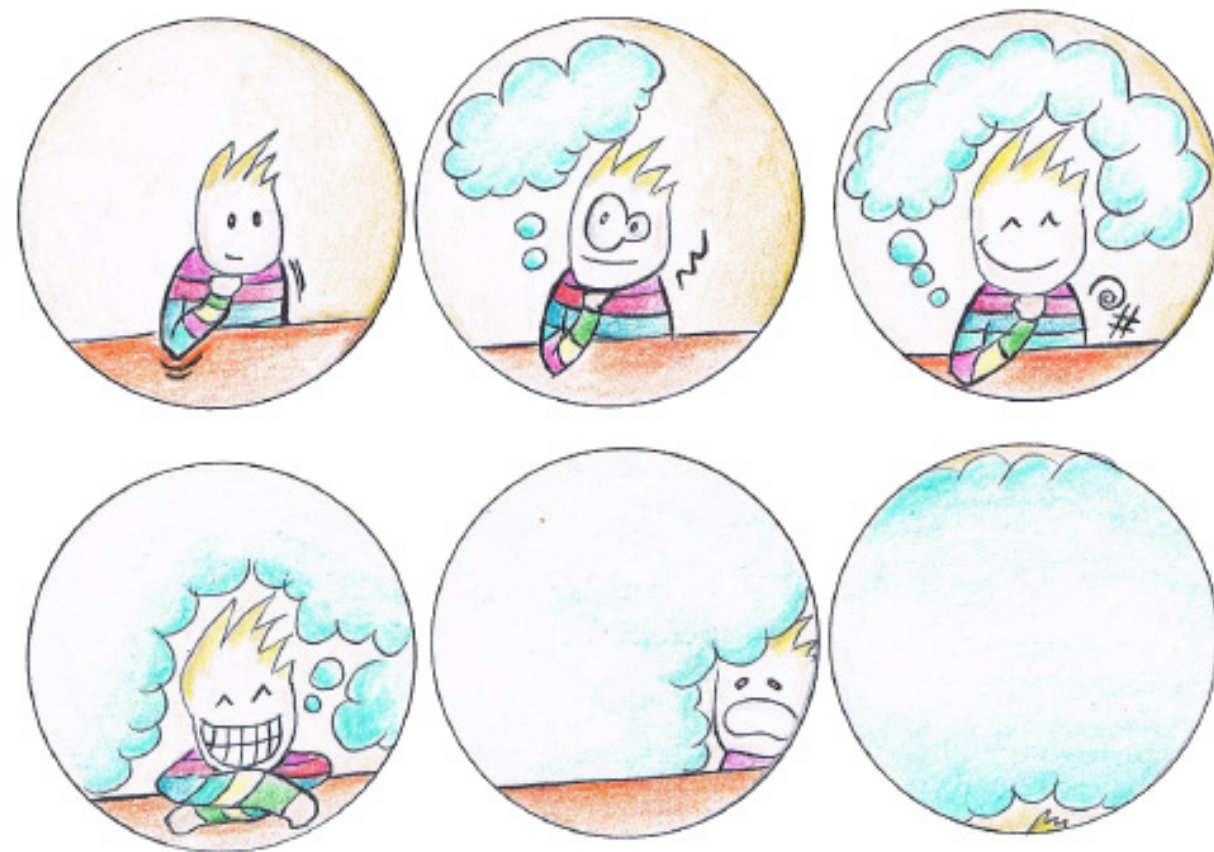
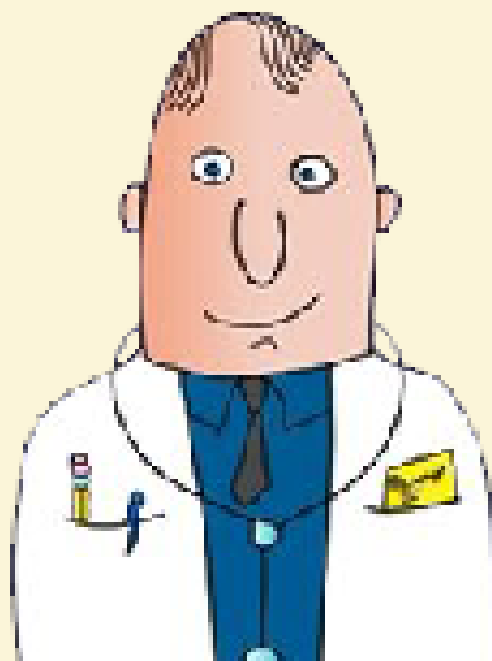
اخلاق پزشکی

آمیختگی طبابت با اخلاق، به اندازه مفاهیم و معانی بلندی همچون اعتماد، احترام، رازداری، و دیگرمداری، قدمت دارد. اگر در جامعه ما حرفه های علوم پزشکی قدر می بینند و بر صدر می نشینند، نه به خاطر شرایط اقتصادی و اجتماعی، که به دلیل پشتوانه اخلاقی و معنوی آنهاست. این پشتوانه قوی و گرانبارا، میراث و ثمره حرفه مندانی است که اخلاق را بنیان و بنای کار خویش دانسته اند و ازین رو، اعتبار و اعتمادی سترگ را برای این قشر، ارمغان گذاشته اند. شاید یکی از غایات اخلاق پزشکی همین باشد که پیوسته آب بر آسیاب اعتماد بریزیم تا از حرمت حرفه ای صیانت کنیم.

اخلاق پزشکی، حاشیه ای بر متن علوم پزشکی یا تنها موعظه ای در ذیل فعالیت های حرفه ای نیست بلکه چتری افکننده بر صاحبان حرف سلامت است تا هم حقوق بیماران ادا شود هم انسجام حرفه ای تحقق یابد. رویکرد های نوین، اخلاق پزشکی را تنها اخلاق پزشکان نمی داند و ملاحظات متعددی همچون ممیزی اخلاقی قوانین، فرآیندها، ساختار و فناوری را به میان می آورد. ملاحظات که نتیجه پیچیده شدن اصناف و ابعاد سلامت و بیماری در دنیای امروز است که باید همه این جوانب را لحاظ کرد. بی تردید گستره وسیع حوزه سلامت، محتاج ممیزی و بازبینی مدام اخلاقی است. آنچه دراین میان همچنان به عنوان حلقه واسط اخلاق در حیطه سلامت اهمیت دارد، آموزش اخلاق پزشکی از سطح پایه پیش از دانشگاه تا حیطه اجرایی و علمی است.

افزایش معرفت اخلاقی و ارتقاء مهارت عملی متناسب با آن، گره از فروبستگی های بسیار در حوزه سلامت می گشاید و امکان درافکندن طرح های نو را فراهم می آورد. ماهیت میان رشته ای اخلاق پزشکی، بستر مناسبی است تا نظرورزی و نظریه پردازی را در همه شئون حوزه سلامت تقویت کند و پیوسته اخلاقی را زمینه بهداشت، درمان و آموزش علوم پزشکی کند. اینجانب بر این باورم که سلامت بر پایه اخلاق استوار است و رویکرد تزئینی یا ابزاری به اخلاق، لطمات جبران ناپذیری به حرفه علوم پزشکی وارد خواهد کرد. اخلاق پزشکی نه تنها دست اندازی بر جریان فعالیت طبیبانه ما نیست بلکه مزیتی بی بدیل و البته شرط لازم شرافت حرفه ای و کرامت انسانی ماست.

نرگس وکیلی



فرزانه خسروی

قرص خوابی خودت نمی دانی
مثل تابی خودت نمی دانی
تا دهن باز می کنی که بگی
در سرابی خودت نمی دانی

حسین عبدل آبادی



فرزانه خسروی

سلام بر حسین (ع)

امام جماعت واحد تعاون بود. بهش می گفتند حاج آقا آقاخانی. روحیه عجیبی داشت. زیر آتیش سنگین عراق شهداء رو منتقل می کرد عقب. توی همین رفت و آمد ها بود که گلوله مستقیم تانک سرش رو جدا کرد. چند قدمیش بودم. «هنوز تنم می لرزه وقتی یادم میاد». از سر بریده شده اش صدا بلند شد: «السلام علیک یا ابا عبدالله»

راوی: جواد علی گلی - همرمزم شهید
مشخصات روحانی شهید:
نام و نام خانوادگی: محسن آقاخانی
تولد: ۱۳۴۷/۴ - تهران
شهادت: کربلای ۵ - شلمچه
محل دفن: بهشت زهرا(س) قطعه ۲۹

خاطره از شهید مهدی زین الدین

دو سه روزی بود می دیدم توی خودش است. پرسیدم « چته تو؟ چرا این قدر توهمی؟ » گفت « دلم گرفته. از خودم دل خورم. اصلا حالم خوش نیست. » گفتم « همین جوری ؟ » گفت « نه. با حسن باقری بحثم شد. داغ کردم. چه می دونم ؟ شاید بلندحرف زدم. نمی دونم. عصبانی بودم. حرف که تموم شد فقط بهم گفت مهدی من با فرمانده هام این جوری حرف نمی زنم که تو با من حرف می زنی. دیدم راست میگه. الان دو سه روزه کلافم. یادم نمی ره.»

شاگرد مغازه ی کتاب فروشی بودم. حاج آقا گفت « می خواهیم بریم سفر. تو شب بیا خونه مون بخواب. » بد زمستانی بود. سرد بود. زود خوابیدم. ساعت حدود دو بود. در زدند. فکر کردم خیالاتی شده ام. در را که باز کردم، دیدم آقا مهدی و چند تا از دوستانش از جبهه آمده اند. آن قدر خسته بودند که نرسیده خوابشان برد. هوا هنوز تاریک بود که باز صدایی شنیدم. انگار کسی ناله می کرد. از پنجره که نگاه کردم، دیدم آقا مهدی توی آن سرمای دم صبح، سجاده انداخته توی ایوان و رفته به سجده.

خاطره از شهید حاج حسین خرازی

رفتیم بیمارستان، دو روز پیشش ماندیم. دیدم محسن رضایی آمد و فرمانده های ارتش و سپاه آمدند و کی و کی. امام جمعه ی اصفهان هم هرچند روز یک بار سر می زد بهش. بعد هم با هلی کوپتر از یزد آوردندش اصفهان. هرکس می فهمید من پدرش هستم، دست می انداخت گردنمو ماچ و بوسه و التماس دعا. من هم می گفتم «چه می دونم والا ! تا دوسال پیش که بسیجی بود. انگار حالا فرمانده لشکر شده.» تو جبهه هم دیگر را می دیدیم. وقتی برمی گشتیم شهر، کمتر. همان جا هم دو سه روز یک بار باید می رفتم می دیدمش. نمی دیدمش، روزم شب نمی شد. مجروح شده بود. نگرانش بودم. هم نگران هم دلتنگ. نرفتم تا خودش پیغام داد « بگید پیاد ببینمش. دلم تنگ شده. » خودم هم مجروح بودم. با عصا رفتم بیمارستان. روی تخت دراز کشیده بود. آستین خالیش را نگاه می کردم. او حرف می زد، من توی این فکر بودم « فرمانده لشکر ؟ بی دست؟ » یک نگاه می کرد به من، یک نگاه به دستش، می خندید.

می پرسم « درد داری ؟ » می گوید « نه زیاد. » - می خوای مسکن بهت بدم؟ - نه. می گم « هرطور راحتی. » لجم گرفته. با خودم می گویم « این دیگه کیه ؟ دستش قطع شده، صداش در نمی آد.»

ادریس عیدخانی

مصاحبه جالب با بچه ها!!

۱) اگه یک روز به آخر زندگیت مونده باشه چکار میکنی؟؟

اولی میگه: تقاضای بخشش از همه کاراییو که دوس داشتم انجام بدم و انجام ندادم تا بحال...

دومی: با خدا حرف می زنم

سومی هم میگه: با دختر آرزو هام ازدواج می کنم و یک بچه میگیریم و بعدش برای اون بچه وصیت نامه می نویسم که چطوری زندگی بکنه و حتی شاید بیشتر از یک بچه

چهارمی: گریه می کنم

پنجمی: دوست دارم کار هایی رو انجام بدم که فرصت نکردم، پیش اون هایی باشم که دوستشون دارم و این که هر لحظه با نهایت لذت به دنیای اطرافم نگاه کنم.

۲) اگه یک نیشان داشتی پشتش چی می نوشتی؟؟

اولی میگه: هر چیز که در جستن آنی، آنی

دومی: دنیا نوبتیه

سومی هم میگه: هیچی

چهارمی: هیچی نمی نوشتم

پنجمی: دیگران را قضاوت نکنیم

۳) اگه حق انتخاب نحوه ی تولدت با خودت بود؛کی و کجا بدنیا میومدی؟؟

اولی میگه: دوس نداشتم ایران به دنیا بیام راستش زمانشم شاید مثلا ۶،۷ سال زودتر از الان

اگرم بخوام به قدیم برم دوره ی کلاسیک اروپا

دومی: سوئیس ۱۹۹۱

سومی هم میگه: آمریکا ۲۰۰۵ آرزومه

چهارمی: همین جا اما یکم دیرتر شاید ۵ سال دیرتر

پنجمی: Iran /۱۳۳۰ / paris ۱۹۶۰

۴) اگه نوع مرگت دست خودت بود دوست داشتی چه جوری بمیری؟؟

اولی میگه: سوالات سخته ها!! خب یه مرگ راحت ترجیحا، ولی راستشو بخوای تا به حال به این موضوع فک نکردم

دومی: دراز کشیده توی خواب دیگه بیدار نشم

سومی هم میگه: سلطان در پیری اینطوری دوست دارم چون کم کم با مرگم مبارزه میکنم و باهاش کنار میام و چون میدونم آخرین روزای عمرم بیشترین استفاده رو میکنم.

چهارمی: در سن بالای ۹۰ در صحت و سلامت کامل یه شب بخوابم صبح پا نشم

پنجمی: مرگ طبیعی وقتی که خوابم توی خونه خودم، در سلامت کامل

۵) اگه ساعت برنارد برای تو بود باهاش چکار میکردی؟؟

اولی میگه: برمی گشتم به دوتا برهه از زندگیم یکی ۵ سال پیش یکی ام همین پارسال همین موقع. دوس داشتم برگردم و یه سری چیزا رو عوض می

کردم مئه اثر پروانه ای

سومی هم میگه: کل زندگیمو با اون انجام میدادم، دائم ازش استفاده میکردم !

چهارمی: کلا من همیشه وقت کم دارم خیلی خوب میشد مثلا یکی از کارایی که خیلی دوست دارم اینه که یه وقت زیادی برای نقاشی میذاشتم یک عالمه تابلو میکشیدم یه نمایشگاه میزدم

پنجمی: این ساعت واسه وقتی که توی دوره امتحانا بودم مثلا راهنمایی و دبیرستان خیلی تو مخم بود که ای کاش میذاشتمش که بتونم تقلب کنم. بعد که کامل برگه رو پر کردم دکمه اشو بزنم و همه چی مثل قبل شروع به پلی شدن کنه... ولی الان میگم شاید واسه جبران بعضی از اشتباهات

۶) اگه فقط بتونی یک خاطره رو نگه داری، اون چه خاطره اییه؟

اولی میگه: خب این دیگه خیلی سخته واقعا نمی دونم خاطراتی دارم که بخوام نگهشون دارم مثلا از دوران بچگی یا مثلا اون زمان که قبول شدم پزشکی و نمی دونستم اوضاع چطوره هنوز ولی چهره ام دوس دارم انتخاب کنم چهره ی مامان و بابام و برادرم

دومی: صورت مادر بزرگم: مادر مادرم

سومی هم میگه: بچگیا شبا که میخوابیدم، هر شب کنار مادرم یک دستمو باید میذاشتم رو صورتش تا خوابم ببره. اینو نمیخوام یادم بره.

چهارمی: روزی که ازدواج کردم خاص ترین روز زندگیم

پنجمی: سوال خیلی سختیه ولی شاید جشن عروسی خواهرم قسمت باغش خاطره ای باشه که نگه دارم

گردآورندگان: محمد شاکری - مهشید نیک روش

کجاسید ای سبک بالان عاشق پرنده ترز مرغان هوایی



آخرین سفارشات و دست نوشته شهید دانش آموز محمود مهاجر:

طالب صلح هستیم اما اگر کسی بر ما ظلم کرد باید او را سرکوب کنیم.
سلام بر بزرگ رهبر مستضعفان جهان که چون نقطه روشنی در تاریکی طلوع کرده و ان شاء الله تا محو سیاهی و ظلمات پیش خواهد رفت.

سلام بر پدر و مادر بزرگوام این گوهران والایی که خدا به من عطا کرده بود اما قدرشان را ندانستم. عزیزان ان شاء الله که به بزرگواری خود از سر تقصیرات من گذشته و برایم دعا کنید. نمی گویم در شهادتم گریه نکنید اما کاری هم نکنید که موجب شادی دشمنان و ناراحتی دوستان شود. شما باید به این شهادت افتخار کنید زیرا در قیامت نزد حضرت فاطمه رو سفید هستید و می توانید بگویید که در راه حسین او هدیه ای داده اید و کسی که به دوستی هدیه داد برای از دست دادنش ناراحت نمی شود.

از برادرانم خواستارم که خود را در محل سنگین بگیرند و درس بخوانند و نمازهایشان را سر وقت بخوانند که اگر از خدا و نماز دور شوید به هلاکت می افتید.

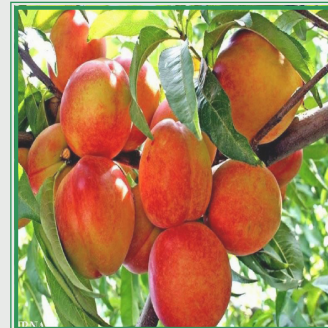
قسمتی از وصیت نامه شهید شوشتری:

دیروز از هرچه بود گذشتیم امروز از هر چه بودیم گذشتیم.
آنجا پشت خاک ریز بودیم و اینجا در پناه میز.
یک روز دنبال گمنامی بودیم و امروز مواظبیم نام مان گم نشود.
جبهه بوی ایمان می داد و اینجا ایمانمان بو می دهد.
آنجا درب اتاقمان می نوشتیم یا حسین فرماندهی از آن توست الان می نویسیم بدون هماهنگی وارد نشوید.
الهی نصیرمان باش تا بصیر گردیم
بصیرمان کن از مسیر بر نگردیم
آزادمان کن تا اسیر نگردیم.

مسعود ابوالحسن زاده

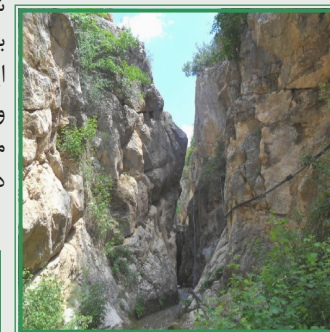
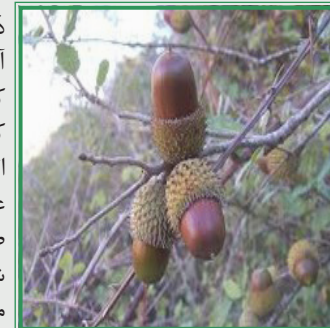
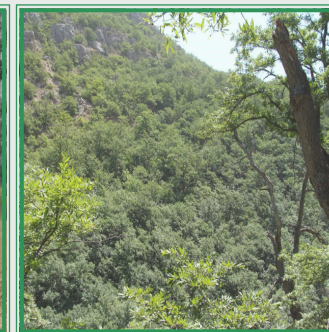
معرفی روستای زیبای درکش

فراسان شمالی



درکش اسم روستاییه که در ۳۰ کیلومتری جنوب غرب شهر اشخانه (شهر آشخانه مرکز شهرستان مانه و سملقان) و ۷۵ کیلومتری غرب بجنورد و ۶۲۵ کیلومتری شرق تهران واقع شده است.
کوههای جنگلی زیبا و جوان این روستا که آخرین نفس های امتداد رشته کوه البرز در شمال جغرافیایی ایران هستند، در جاده ی منتهی به جنگل گلستان عرض اندام می کنند.
طبیعتی جنگلی و کوهستانی با چشمه سارهای بسیار و تنها جنگل بلوط منطقه شرق کشور با باغهای میوه متنوع و فراوان، انواع گیاهان دارویی، حیات وحش منحصر به فرد، آثار و تپه های تاریخی متعدد و محیط زیبا و فرحبخش باعث شده تا هر ساله پذیرای عده ی زیادی از طبیعت دوستان به این منطقه باشد.
به لطف حضور رودخانه درکش که از وسط روستا نیز عبور میکند، کشاورزی تو این منطقه رونق گرفته و مراکز پرورش ماهی نیز فعالیت میکنند.
وجود آبشارها و رودخانه ها از دیگر جاذبه های کم نظیر این منطقه محسوب می شود همچنین در جنوب روستای درکش، کوه آلاداغ با ارتفاع ۲۴۵۵ متر و دره کنداب قرار دارد.

محمد شاکری



گزارش دومین همایش استانی تحقیقات دانشجویی

امسال دومین سالی است که همایش استانی تحقیقات دانشجویی در دانشگاه برگزار شد و دانشجویان به دو صورت سخنرانی و پوسترالکترونیکی مقالات خود را ارائه دادند .

سخنران مراسم افتتاحیه جناب آقای دکتر گلشن، معاون محترم تحقیقات و فن آوری دانشگاه در ابتدای سخنانشان دلیل برگزاری این همایش را استقبال و اصرار دانشجویان دانستند و همچنین گفتند تجربه ی موفق سال گذشته در برگزاری این همایش باعث شد این همایش در تقویم برنامه پژوهشی دانشگاه ثبت شود و ان شاءالله برگزاری هر ساله آن تداوم یابد.

دکتر گلشن در ادامه صحبت هایشان فرمودند : هرچند این همایش در حد دانشجویی و استانی است ولی سعی شد چهارچوب همایش رعایت و به صورت یک همایش علمی و واقعی برگزار شود و همچنین از اساتید محترم دعوت به عمل آمد تا در تمامی پنلها حضور داشته باشند و مقالات را داوری کنند.

سپس دکتر آماری از مقالات پذیرفته شده امسال دادند و اشاره کردند که نفرات برتر هر پنل سخنرانی به تیم دیپلم پژوهشی اضافه می شوند که در مورد انتخاب تیم دیپلم پژوهشی نیز گفتند که دیپلم پژوهشی برای اولین بار است در کشور به صورت ابتکاری در دانشگاه اجرا می شود و انتخاب این تیم به گونه ای بود که امسال ۸۰ نفر در آزمون پژوهشیاری شرکت نمودند که پس از آزمون کتبی و مصاحبه در نهایت ۱۰ نفر انتخاب گردیدند که در نهایت با نفرات برتر هر پنل در کلاس های پژوهشیاری که بعد از این برای این عزیزان گذاشته خواهد شد شرکت خواهند کرد که در این کلاس ها یک کوریکولوم آموزشی خاصی برایشان طراحی شده است که ان شاءالله این دوره را خواهند گذراند که ویژه نحوه ی تحقیقات است مثل شیوه مقاله نویسی و آکادمیک رایتینگ و... و در کنار این یک سری سفرهایی خواهند رفت . تورهای تحقیقاتی مختلف که ان شاءالله یک تور تحقیقاتی شیراز و یک تور تحقیقاتی تهران و توری احتمالا مشهد و یا یک شهر دیگر فرستاده خواهند شد.

ایشان همچنین در ادامه ی این بحث فرمودند فکر نمی کنم در کشور، دانشگاهی همچین کاری کرده باشد ، ولی ارزش این مدرک اینگونه خواهد بود که خیلی از دانشگاه ها و مراکز تحقیقاتی دنبال افرادی هستند که تسلط خاصی در تحقیقات و پژوهش داشته باشند .که اگر این مدرک را آنجا ارائه دهند ، به راحتی می توانید جذب شوند . در دانشگاه خودمان می توانیم این قول صد در صد را بدهیم از دانشجویانی که فارغ التحصیل شدند و این مدرک را دریافت کردند در حوزه فناوری و تحقیقات جذب و استفاده خواهیم کرد. ما از همین الان تضمین می کنیم دانشجویان پزشکی با این مدرک، طرح خود را می توانند در همین دانشگاه ادامه

بدهند و برای دانشجویان کارشناسی نیز این قول را می دهیم که پس از گرفتن کارشناسی ارشد از هر دانشگاهی می توانند با همین مدرک در معاونت تحقیقات شروع به کار کنند . این خیلی فرصت مناسبی است برای دانشجویانی که رتبه ای برتر از این مقالات را کسب کرده اند . انشاءالله فردا علاوه بر تقدیر به عنوان هدیه نفرات برتر به این تیم ده نفری اضافه می شوند و در کلاس ها که از چند هفته آینده شروع می شود می توانند شرکت بکنند.

جناب آقای دکتر گلشن در ادامه اشاره به کسب رتبه سومی کمیته تحقیقات دانشگاه در جشنواره رازی داشتند و همچنین گفتند که کسب رتبه سوم جشنواره رازی به راحتی به دست نمی آید و تلاش ماهانه همه دوستان دانشجو باعث کسب این رتبه شده است و همچنین برگزاری همایش تحقیقاتی شرق کشور یکی از کارهای خوبی بود که کمیته تحقیقات دانشجویان بر عهده داشت و همچنان در همایش های مختلف ذکر می شود ، همایشی که دو سال پیش در بجنورد برگزار شد جزء بهترین همایش های برگزار شده بوده است و این که کمیته تحقیقاتی دانشگاه یک کمیته بسیار موفق در سطح کشور می باشد و تشکر ویژه داشتند از دانشجویان کمیته تحقیقاتی که بسیار فعال می باشند و مقالات مختلفی را در همایش های کشوری ارائه می دهند و اشاره کردند به این که تا جایی بتوانند از دانشجویان حمایت خواهند کرد.

جناب آقای دکتر گلشن، معاون محترم تحقیقات و فن آوری، در پایان سخنانشان فرمودند که : « من از بچه های کمیته تحقیقات و همه ی دانشجویان زحمت کش در این عرصه خیلی تشکر می کنیم. ان شاءالله این همایش بتواند شما عزیزان را که علاقه مند هستید علاقه مند تر بکند و بتوانید در محیطی مقالات خود را ارائه دهید و تقدیری از شما عزیزان داشته باشیم . در آخر از تمامی عزیزانی که زحمت فراوانی برای برگزاری این همایش کشیدند تشکر فراوان دارم و امیدوارم در مراحل بعدی نیز با این عزیزان همکاری بیشتری داشته باشیم.»

در ادامه همایش دانشجویان در بخش سخنرانی در چهار پنل بالینی ،علوم پایه ،پرستاری و بهداشت مقالات خود را ارائه دادند که در پایان روز دوم در بخش سخنرانی هفت نفر و در بخش پوستر نیز شش نفر انتخاب شدند که از آنها تقدیر شد .

در پایان همایش نیز دکتر احمدپور به سوالات داندشجویان پاسخ دادند و همچنین فرمودند که امید است در سال دیگر این همایش به صورت پر شور تری برگزار شود.

«باشد باشد به آب رسم مرخص شو»
قلب خوشحال شد، پاها را رها کرد
خدایاشکرت به یخچال رسیدم، دریش را باز کردم که ناگهان تصویر تیره شد،جایی را نمی دیدم.
«چرا بستید کرکره هایتان را؟؟؟»
«قلب را مرخص کردی و گناهان را انداختی بر دوش ما، ما هم کار نمی کنیم»

«با شما بعدا سخن دارم!»
سعی کردم کور کورانه با دستم بطری آب را پیدا کنم اما دست ها هم خیانت کردند
«شما چرا؟» با ناله پرسیدم
«مغز گفت» دست چپ که برتری داشت به راست جواب داد
«چه گفت؟»

«گفتم بس است، کمکش نکنید، خطای خود را برگردن شما گذاشته»
«جناب مغز، شما چرا جانبداری می کنید؟»
«وظیفه ی من ایجاد عدالت است» با صدای سنگینش جواب داد
گویا فراموش کرده بود که خودش قبل خواب فیلمی از مشکلاتم را برایم به نمایش گذاشته بود، گویا فراموش کرده بود که خودش چشمانم را به اشک تشویق کرده بود
«شما اوج ناعدالتی هستید، ادعای فکر می کنید، اما دریغ از فکر... فقط خیال و درد و رنج»

«تا از چشمان عذر نخواهی دست ها را آزاد نمی کنم» صدایش قاطع بود، میدانستم حرفم به کتش نمیرود
«عذر چه را بخواهم؟» طلبکار بودم
ناگهان همه شان با هم شروع به اعتراض کردند. پای چپ دوباره به خواب رفت، کمر شل شد، دست ها در هوا، زمین خوردم
«تمنا...میکنم...» صدای دلخراش زبانم ناگهان همه را ساکت کرد. روی زمین سرد افتاده بودم
«تمنا...آب...لطفا» از بین آتش حرف میزد
«اجازه نمیدهم» مغز بیخیال نمی شد
«باشد...قول...می...دهم» زبان و گلو به دست و پا افتاده بودند، تشنگی درد بدیست، حتی قویترین ها را به التماس می اندازد!
«چه قوی؟» معلوم بود که مغز کنجکاو شده بود
«دیگر...اذیت...نکنند...خوب...منصف...عاقل» مرا می گفت
همه سکوت کرده بودند، مغز به فکر فرو رفت، با چشم و گوش و دست و پا شور کرد.

می ترسیدم قبول نکنند، آن وقت بی شک گلو میسوخت و ما با هم می مردیم، آیا نمی دید که مرگ همه ما نزدیک بود؟ که مرگمان با صلح داخلی ختم به خیر می شد؟
مغز بعد از شور چنین گفت: «قبول است. به آدمک بگو آدم باشد، ما گناه داریم، تو دستگاه تکلمی، شاید حرف تورا بهتر بپذیرد»
«قول...می...دهیم»

مغز قانع شد، پاها ساکت شدند، دست ها از صندلی گرفتند و بلند شدم. یخچال و آب جلویم بود
یک لیوان بلوری برداشتم، نور ماه که از بین پرده آشپزخانه را گرگ و میش کرده بود، به لیوان تابید
دستان لیوان را محکم گرفته بودند، حواسشان بود که اگر بشکنند، مادر همه مارا تنبیه خواهد کرد
بطری آب را دست راست برداشت، ریخت
قطره قطره. چه زیبا بود
لیوان را بلند کردم، آب به لبانم رسید



لب ها از خوش حالی سرود خواندند
بعد زبانم
بعد گلو
ناگهان آتش خاموش شد.آتشفشان پایان یافت. همه چیز آرام شد
آه خدای من..چه حس زیبایی
دنیا آرام شد، جنگ تمام شد
با وساطت زبان البته
وقتی داشتیم به اتاقم باز میگشتم و اعضا و جوارح تحت فرمان خودم بودند، یواشکی به زبان گفتم
«کارت درست است!»
خنده ای زد و گفت «این جماعت دهن بین اند، از اول میگفتی ساکتشان می کردم»
«خودت بودی. چرا ساکت نکردی؟»
«می خواستم قدرتم را به رخت بکشم، من زبانم، همه چیز تحت سلطه ی من است. من اگر بخواهم همه را تسخیر می کنم»
حقا که درست می گفت. با کمی نرم و چرب بودن یا با التماس و خواهش یا حتی با کوچک ترین حرکتش فرمانده اعظم، جناب مغز هم رام می شد، چه برسد به اعضای بی فکر دیگه.
دراز کشیدم لبخندی زدم و به سلطان گفتم
«شبت بخیر»

مehشید نیک روش



تشنگی

سوزش، دقیقا مثل یک آتش کوچک. آتشی که داشت آهسته آهسته رطوبت اطرافش را خشک می کرد.

دشت سرسبز خیلی زود کویر شد

ترک خورد

سوخت و خاکستر شد

دردناک

تحملم تمام شد، چشمانم را ناگهان باز کردم.

همه جا تاریک بود. ساکت، کور، روی صحرای پیشانی ام نم عرق سرد نشسته بود

باید بلند می شدم، باید به آب می‌رسیدم. چشمانم هنوز سو نداشت، احتمالا از فرط آتش گلوی کویری یا از نم باران روی پیشانیم بود.

«تکان بخور» به پای چپم دستور دادم

جوابی نداد

«با تو ام! تکان بخور!»

ندا داد که «خوابم بیدارم نکن» دیدم راست می گوید، برای فرار از آتش گلو در خواب وزنم را رویش انداخته بودم.

به پای راست گفتم «تو حرکتی کن!»

جواب داد «بدون کمک دیگری چگونه راه برویم؟»

گفتم «تو اطاعت کن»

تکانی خورد و به حالت دراز کشیده باقی تن را به گوشه تخت کشاند، صدای پیچ و مهره های تخت بلند شد

«آرام تر حیوان ناطق!»

به آنها بی اعتنایی کردم. باید پای چپ را بیدار می کردم

«بیدار شو برادر!»

«خواب شیرین است!» اعتراض کرد

«بعد ازماموریت بخواب»

نرم نرمک کناره تخت بلند شدم و نشستم

«خواب همین حالا شیرین است» با بی حوصلگی جواب داد

با دست راستم تکانش دادم، فریاد کشید، فریادی بنفش

تمام بدنم به لرزه افتاد.

«گفتم که خوابم شیرین است!» عصبانی شده بود

از لای دندان هایم که از شدت درد به هم می فشردمشان گفتم «برای تو شاید، برای من ولی دردناک است»

تصمیم را گرفتم، آخر آتش گلویم شدید تر شده بود. وزنم را روی پای دیگر انداختم و با سوزش پای چپ که فقط از بدخلقی اش بود بلند شدم.

شاید هم پای چپ حق داشت! از او بیشتر از دیگری کار می کشیدم، اما چرا میبایست همین حالا وسط آتش سوزی قهر کند؟

لنگ لنگان با فریاد اعتراض پای چپ به درب اتاق رسیدم، گلویم آتش فشان شده بود! تمام مخاط دهانم خشک بود

نفس عمیقی کشیدم، هوای سرد راهرو به جای این که گلویم را آرام تر کند، تشنه ترم کرد. فریاد های پای چپ تقریبا به انتها رسیده بود. بالاخره ساکت شد.

دستم را به چهار چوب در گرفتم و پای چپ را یک قدم جلو گذاشتم

«عادلانه نیست!» صدایش در آمد

«چه می‌گویی؟»

«من مرخصی با حقوق می‌خواهم!» شاکی بود

«باشد... الان را همکاری کن» ناچار بودم قبول کنم

«نه! قسم بخور» اصلا به من اعتماد نداشت

«باشد، قسم به گلوی خشکم!»

حالا خودش پیش قدمی کرد و جلو رفت.

گلویم می‌سوخت از تشنگی، تمام بدنم گرم بود غیر از انگشتان پای هایم

پای راست ساکت بود، دلخور شاید، دنبال چپ میرفت: یک پله، دو پله پله ها وقتی تشنه باشی تمامی ندارد.

دست راستم را روی میله محافظ پله گذاشتم، میله سرد بود.

«خدا خیرت دهد!» دست راستم ناگهان با خوشحالی گفت «زیر اون پتوی کذایت خیس عرق شدم»

«آری، چرا اینگونه می‌خوابی؟» دست چپ همراه راست شد تا اعتراض کنند. «بی‌هوش شدم از فرط خستگی» پاسخم مثل همیشه بود، یک بهانه از دید دست ها.

پنج پله، شش پله

گونه ام هم بیدار شد. عجب شب عجیبی بود.

«چرا هر شب مرا خیس میکنی؟» خیلی دل پر بود.

«چه می‌کنم؟» با تعجب پرسیدم.

«منم خسته شده ام از تحمل اشکهای شورت!» منظورش آن خисی بود، اشک ها را می گفت.

«تورا که قبل خواب شستم، چرا گلایه میکنی؟» تازه آن هم با صابون مارک خارجی و گران قیمت!

«زیرا طعم شوری را نمی‌پسندم، من بعد شیرین گریه کن!»

خنده ام گرفت، گونه دستورش کودکانه بود اما قبل این که جوابش را دهم چشمانم به سخن آمدند

«تو دیگر-» یکیشان گفت «اعتراض نکن گونه» دیگری تکمیل کرد

گونه خودش را تکان داد و صدایش را صاف کرد آماده ی حمله شد.

«ما ابر بهاری شدیم، تو چه می‌گویی؟» جفت چشمان گفتند.

«منم بستر رود شور شمام!» گونه ساکت نماند.

«بس کنیدا!» به همه شان هشدار دادم

رسیده بودیم به درب آشپزخانه. یخچال و آب گوارا نزدیک بود اما پاها ایستاده بودند بی حرکت.

«جلو برید دیگر!»

«نمیتوانیم» باهم یک صدا گفتند

«چرا؟» پرسیدم، حوصله ام را سر برده بودند

همه جا تاریک بود، نور اندک و لطیف ماه از لای پرده فقط اتاق را مبهم تر کرده بود

«د تکان بخوریدا!»

«قلب اجازه نمی‌دهد!»

نفس عمیقی کشیدم. این داستان گویا به این سادگی ها خاتمه نمی یافت. «باز تورا چه شده؟»

صدایش مبهم از سینه ام آمد «خسته ام...شکسته ام»

خنده ام گرفت «تقصیر خودت است! از بس بی هماهنگی با مغز» جوابش را دادم. والله همه مارا درگیر کرده بود

«عادلانه نیست که پا و دست مرخصی گیرند، منم مرخصی می‌خواهم»

"مرخصی؟ از چه دقیقا؟"

"از عاشقی"

«من که از خدایم است» با خنده تلخ جوابش را دادم

«پس نبین تا مرا گرفتار نکنی!» تشری زد

«این را به چشم بگو»

چشم ها ناگهان شکایتشان بلند شد

«تقصیر ما چیست؟ مغز دستور دیدن میدهد! ما چه کنیم؟»

گلویم جیغ کشید، هنوز داشت میسوخت

«جلو بروید» به پاها گفتم

«قلب نمی‌گذارد» پاها با خستگی گفتند.

«قلب، اجازه بده»

«تا وقتی مرخصی ام را مهر و امضا نکنی اجازه نمیده‌م»

CREATE COLLABORATE PRESENT PREZI FOR WINDOWS PREZI FOR MAC PREZI FOR IPAD PREZI FOR IPHONE

Prezi for Windows



معرفی نرم افزار کاربردی

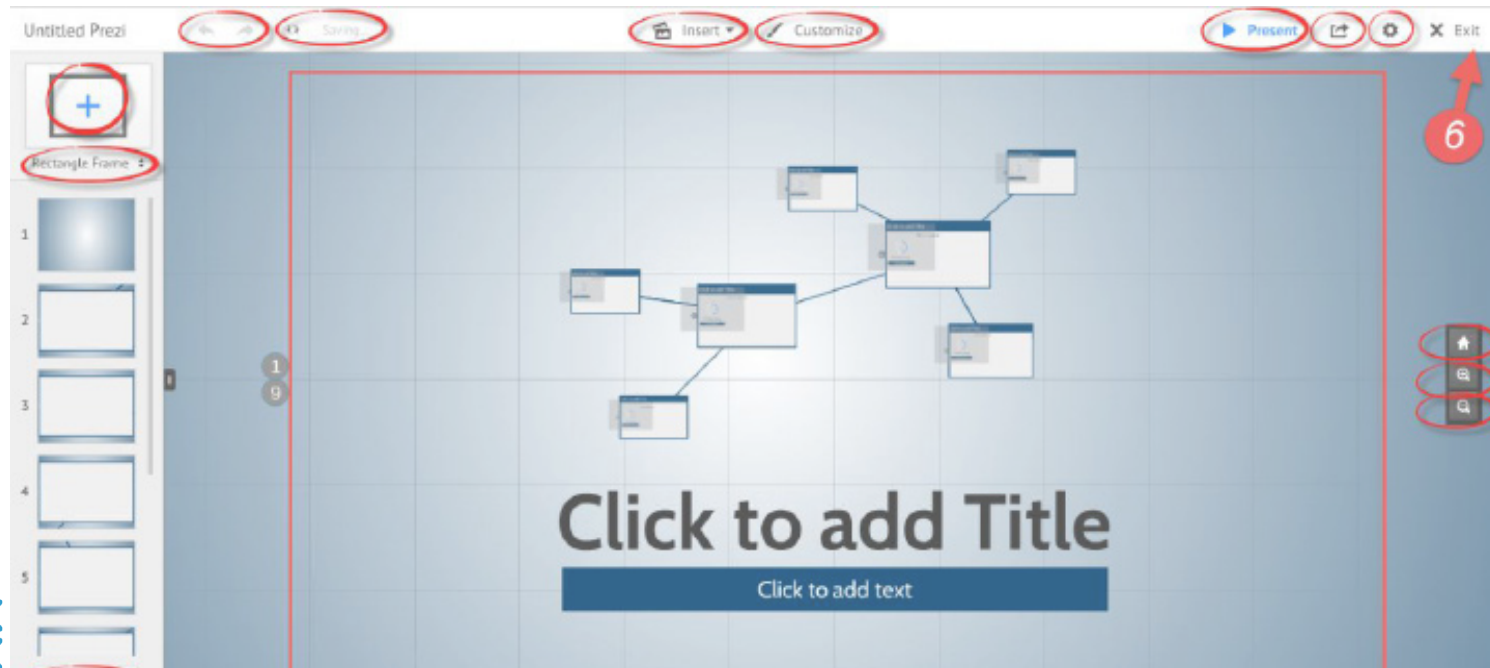
Prezi

Prezi یک نرم افزار ارائه سخنرانی مبتنی بر فلش (Flash-based) است که امکان ساخت یک سخنرانی پویا و جذاب را می دهد و توسط موسسه ZuiPrezi واقع در بوداپست مجارستان، در سال ۲۰۰۹ ساخته شده است.

بزرگ‌ترین تفاوت اسلاید های ساخته شده توسط Prezi با دیگر نرم افزارها در متحرک بودن دوربین بجای نوشته است. در Prezi شما یک طرح کلی را آماده می‌کنید و سپس مسیر حرکت دوربین را مرحله به مرحله مشخص می‌کنید و در نهایت با چرخش‌ها و حرکت های به عقب و جلویی که انجام می‌شود یک اسلایدشو خیره کننده با گرافیک فوق‌العاده خواهید داشت.

Prezi بر اساس طرح بندی نقشه (Map Layout) است، به صورتی که یک تخته سفید بزرگ (Canvas) در اختیار شما قرار می دهد و شما همه مطالبی که می‌خواهید ارائه کنید (از متن و تصویر گرفته تا انیمیشن و فیلم و صدا) را داخل این قاب قرار می‌دهید و پس از تعریف مسیر آیتم های محتوا، می توانید یک انیمیشن ضمنی ایجاد نمایید. شروع ارائه شما با این تصویر بزرگ است که کلیت مطالب شما را به صورت جامع نشان می‌دهد. پس از تکمیل پروژه خود می‌توانید آن را با فرمت فلش (SWF) و یا فرمت اجرایی (exe) دانلود نمایید.

امیر جوادیان



خانه ای قدیمی
که بهار و پاییز در آن قانون خودش را دارد.
در آن انتظار سی ساله است
کمرش خمیده.
چادری از چهار فصل به سر دارد
گوشه ی روزگار را به دندان گرفته
عمر را کوتاه می کند.
قرآن به دست
جزء سی را می خواند.

زنگ خانه به صدا در می آید
مادر پرنده می شود
چادرش شکوفه می کند
روزگار معلق می ماند
و
قرآن بی نشانه بسته می شود
امید است که به سمت در پر می کشد
پشت در اما ...
همسایه ای ست که آش پشت پای پسرش را آورده
درختان حیاط از خجالت زرد می شوند .
غم کاسه ی آش را می گیرد و
باز می گردد سر سجاده نماز
یادش نمی آید
کدام جزء قرآن را می خوانده ؟
دوباره از " الحمد لله رب العالمین " شروع می کند
گوشه چادر را از یاد برده
پسر شهیدش دوباره شهید می شود!
چین های صورت مادر
عمیق تر شده است انگار.
در این خانه
بهار و پاییز قانون خودش را دارد.

امین ابراهیم پور

